

The Inadequacy of the doctrine of *Non-Succession* in respect of the International Responsibility of States

(Type of Paper: Research Article)

Mohsen Abdolahi¹, Mona Karbalaye Amini^{2*}

Abstract

It is clear that the commission of an internationally wrongful act by a state establishes international responsibility for that state. The fact that committing such an act will impose obligations on the responsible state and create rights for the injured state is well established. However, there is a debate among scholars as to the possibility of succession for the responsible or the injured state in terms of the obligations or rights arising from such an act. Most scholars in this field believe in the traditional doctrine of "negative succession" or "absolute doctrine of non-succession". According to this doctrine, in case the responsible or injured state is succeeded by another state, the resulting rights or obligations prior to the date of succession will not be transferred to the successor state. This article, however, argues that due to the unique features of each type of succession, offering a general solution for the various types of succession is not only illogical, but is also, objectionable in situations such as the consent of the successor state, resort to the principle of unjust enrichment or territorial nature of internationally wrongful act. The doctrine of non-succession needs to be adjusted in view of the realities of international society and in accordance with fundamental principles such as protecting human rights and dignity, justice, equity and prevention of unjust enrichment. A realistic approach which is appropriate for the specific characteristics of different types of succession should be adopted.

Keywords

state succession, negative-succession, doctrine of non-succession, internationally wrongful act, international responsibility of states.

1. Associate Prof. Department of International Law, Faculty of Law, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. Email: Abdollahi75@hotmail.com

2. Ph.D. Candidate, Faculty of Law, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran (Corresponding Author). Email: mkmk.amini@yahoo.com

Received: May 23, 2020 - Accepted: July 12, 2020



This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

ناکارآمدی دکترین عدم جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی دولت

(نوع مقاله: علمی - پژوهشی)

محسن عبدالهی^۱، منا کربلای امینی^{۲*}

چکیده

مبرهن است که ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی توسط یک دولت به ایجاد مسئولیت بین‌المللی برای آن دولت منجر می‌شود. این مسئله که به تبع ارتکاب چنین عملی، تعهداتی بر دولت مسئول بار خواهد شد و حقوقی برای دولت آسیب‌دیده پدید خواهد آمد، مورد پذیرش حقوقدانان قرار گرفته است. با وجود این اختلاف‌نظرهایی در خصوص امکان یا عدم امکان وقوع جانشینی برای دولت مسئول یا دولت آسیب‌دیده در خصوص تعهدات یا حقوق حاصل‌شده از ارتکاب چنین عملی، بین صاحب‌نظران وجود دارد. در این خصوص اکثر قریب به اتفاق متخصصان این حوزه به دکترین قدیمی «جانشینی منفی» یا «عدم جانشینی مطلق» اعتقاد دارند. براساس این دکترین، در صورت وقوع جانشینی برای دولتی که مرتکب عمل متخلفانه بین‌المللی شده است یا دولتی که از ارتکاب چنین عملی آسیب دیده است، حقوق یا تعهدات حاصله که پیش از وقوع جانشینی پدید آمده بوده‌اند، به دولت جانشین منتقل نخواهند شد. از این رو این مقاله در پی بیان این مسئله است که با توجه به ویژگی‌های منحصر به فرد هر یک از اقسام جانشینی، صدور راه‌حل کلی، واحد و مطلق برای اقسام گوناگون جانشینی نه تنها پایه و اساس منطقی ندارد، بلکه با توجه به بروز وضعیت‌هایی مانند رضایت دولت جانشین بر جبران خسارت وارده به دولت آسیب‌دیده، توسل به اصل دارا شدن ناعادلانه یا ماهیت سرزمینی عمل متخلفانه بین‌المللی، این تئوری قابل انتقاد و رد است. با نگاهی بر واقعیت‌های روز جامعه بین‌المللی و با توجه به مبانی اساسی‌ای مانند حفظ حقوق بشر، تأمین عدالت، رعایت انصاف و جلوگیری از دارا شدن ناعادلانه می‌بایست دکترین عدم جانشینی تعدیل شود و رویکردی واقع‌گرایانه و متناسب با ویژگی‌های خاص قسم‌های گوناگون جانشینی اتخاذ شود.

کلیدواژگان

جانشینی دولت‌ها، جانشینی منفی، دکترین عدم جانشینی، عمل متخلفانه بین‌المللی، مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها.

۱. دانشیار، گروه حقوق بین‌الملل، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

Email: Abdollahi75@hotmail.com

۲. دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

Email: mkmk.amini@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۰۷ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۲۲

مقدمه

مسئله جانشینی دولت‌ها همواره از بحث‌برانگیزترین و پیچیده‌ترین مسائل حقوق بین‌الملل بوده است، زیرا در اشکال متفاوت و تحت تأثیر شرایط سیاسی گوناگون و به شکلی نادر رخ می‌دهد. اصطلاح جانشینی برای تبیین شاخه‌ای از حقوق بین‌الملل به کار می‌رود که به آثار حقوقی ناشی از تغییر دولت^۱ در یک سرزمین می‌پردازد و در اشکال گوناگونی می‌تواند رخ دهد. بنابر تعاریف به‌کاررفته در عهدنامه‌های وین در خصوص جانشینی، اصطلاح جانشینی به این مفهوم است که دولتی به جای دولتی دیگر مسئولیت روابط بین‌المللی در یک سرزمین را بر عهده می‌گیرد.^۲ براساس این تعریف می‌توان گفت، باید جنبش‌های شورشی را در فرضی که جنبش قبل از زمان جانشینی مرتکب فعل متخلفانه بین‌المللی شده است، از حوزه جانشینی خارج ساخت و فرض‌های تحقیق پیش رو نیز محدود به مواردی هستند که طرفین این واقعه دولت هستند.

با شروع به کار کمیسیون حقوق بین‌الملل که به منظور تدوین و توسعه حقوق بین‌الملل تأسیس شد، مسئله جانشینی مورد توجه اعضای این کمیسیون قرار گرفت و دو کنوانسیون و یک اعلامیه نیز در این حوزه تصویب شد.^۳ اما یکی از حوزه‌های چالش‌برانگیزی که وقوع جانشینی در آن همواره می‌تواند سؤال‌برانگیز باشد، حوزه مسئولیت بین‌المللی دولت‌هاست. موضوع مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها سالیان طولانی توسط کمیسیون بررسی شد تا در نهایت به شکل‌گیری طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی در سال ۲۰۰۱ انجامید. اما در این طرح هیچ ورودی به مسئله مسئولیت بین‌المللی و ارتباط آن با جانشینی دولت نشد و جالب آنکه در مذاکرات اعضا در جلسه شماره ۵۶ این کمیسیون و در نظرهای گزارشگر ویژه، آقای جیمز کرافورد ملاحظه می‌شود ایشان بیان داشته‌اند: «در زمینه جانشینی دولت‌ها، اینکه آیا دولت جانشین با توجه به قلمرو ارضی‌ای که در آن حضور دارد، نسبت به مسئولیت دولت سابق جانشین خواهد بود یا خیر، مبهم است» (ILC, 2001: para.3). به نظر می‌رسد استفاده از واژه «مبهم» نشان‌دهنده پیچیده و گنگ بودن جانشینی در مسئولیت است و نیازمند بررسی ویژه‌ای است. البته کمیسیون در دهه‌های ابتدایی کار خود که به موضوع جانشینی می‌پرداخت، قصد داشت مسئله مسئولیت ناشی از شبه‌جرم^۴ را به‌عنوان یکی از

۱. منظور از دولت در این تحقیق، دولت به معنی قوه مجریه نیست، بلکه دولت-کشور به معنای جامعه سیاسی و متشکلی است که در آن عناصر قدرت سیاسی، سرزمین، جمعیت، حکومت و صلاحیت و شایستگی برقراری ارتباط با سایر دول وجود دارد.

۲. بند ۱ ماده ۲، عهدنامه ۱۹۷۸ وین راجع به جانشینی دولت‌ها در معاهدات و بند ۱ ماده ۲، عهدنامه ۱۹۸۳ وین در خصوص جانشینی در اموال، اسناد، دیون و آرشیو.

3. 1-Vienna Convention on Succession of States in respect of Treaties, 1978 /2-Vienna Convention on Succession of States in respect of State Property, Archives and Debts, 1983 /3-Nationality of Natural Persons in relation to the Succession of States, 1999.

4. Tort

عناوین مورد بحث خود، در دستور کار آقای مانفرد لاکس^۱ رئیس کمیته فرعی جانشینی دولت‌ها و حکومت‌ها قرار دهد (ILC, 1963: para.261)؛ اما در نهایت در سال ۱۹۶۷ به این دلیل که این موضوع باید در چارچوب صلاحیت داخلی دولت‌ها قرار گیرد، از دستور کار کنار گذاشته شد (ILC, 1963: para.10). بنابراین تا سال‌های اخیر هرگز به صورت منسجم به ابهامات جانشینی دولت‌ها در حوزه مسئولیت بین‌المللی ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی، نه هنگام بررسی مسائل حوزه جانشینی و نه هنگام بررسی مسائل مربوط به مسئولیت بین‌المللی دولت در کمیسیون، پرداخته نشد.

هرچند شاید در این سال‌ها به نظر می‌رسید که عصر وقوع جانشینی دیگر به پایان رسیده و پس از وقوع اتفاقاتی نظیر تجزیه اتحاد جماهیر شوروی، تجزیه یوگسلاوی، تجزیه چکسلواکی، وحدت دو آلمان دیگر شاهد بروز آن نخواهیم بود، با این حال شاهدیم، باز هم این مسئله مورد توجه قرار گرفته و به ایجاد دعاوی جدید منجر شده است. مسائل حوزه جانشینی حتی در آرای قضایی متعددی مانند قضیه گابچیکو و ناگی ماروش ۱۹۹۷ یا نظر مشورتی اخیر دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۲۰۱۹ در خصوص آثار حقوقی جدایی مجمع‌الجزایر چاگوس از موریس در سال ۱۹۶۵، منعکس شده است.^۲ پیرو این تحولات در سال ۲۰۱۶ موضوع «جانشینی دولت‌ها در مسئولیت بین‌المللی» در دستور کار کمیسیون قرار گرفت و در می ۲۰۱۷ پاول اشتروما^۳ به‌عنوان گزارشگر ویژه کمیسیون در این زمینه منصوب شد و کماکان این موضوع در کمیسیون در حال بررسی است.^۴

1. Manfred Laches

۲. برای مثال در قضیه گابچیکو و ناگی ماروش ۱۹۹۷ مربوط به تجزیه چکسلواکی دیوان بین‌المللی دادگستری به‌نوعی به مسئله جانشینی و ارتباط آن با تعهدات و مسئولیت پرداخت؛ یا دعاوی ۱۹۹۹ کرواسی علیه صربستان و دعاوی متقابل این کشور در رأی ۲۱۰۵ دیوان در رسیدگی به جنایت نسل‌زدایی مسئله جانشینی دولت جمهوری فدرال یوگسلاوی و جانشینی صربستان در ارتکاب جنایت نسل‌زدایی مطرح شد و اخیراً در تقاضای مجمع عمومی سازمان ملل از دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۲۰۱۸ برای صدور نظر مشورتی در مورد پیامدهای حقوقی جدایی مجمع‌الجزایر چاگوس از موریس که در سال ۱۹۶۵ رخ داده است، بار دیگر این مسئله توجهات را به‌سوی خود جلب کرد. در این قضیه دیوان نظر مشورتی خود را در ۲۵ فوریه ۲۰۱۹ در خصوص آثار حقوقی جدایی مجمع‌الجزایر چاگوس از موریس در سال ۱۹۶۵ اعلام کرد. این رأی دربردارنده نکات مهمی در خصوص حق تعیین سرنوشت، وقوع جدایی، جانشینی و استعمارزدایی است. دیوان در این رأی اعلام کرد بریتانیا متعهد است تا به اداره مجمع‌الجزایر چاگوس در اسرع وقت خاتمه دهد و در نهایت اعلام می‌کند همه دولت‌ها متعهدند با ملل متحد در جهت تکمیل فرایند استعمارزدایی موریس همکاری کنند. به‌تبع این رأی مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۲ می ۲۰۱۹ طی قطعنامه‌ای از دولت بریتانیا خواست نسبت به اجرای نظر مشورتی دیوان ظرف شش ماه آینده عمل کند.

3. Report by Struma, Pavel, Special rapporteur, First Report on Succession of States in Respect of State Responsibility, 69th session, 2017, A/CN.4/708

4. Report by Struma, Pavel, Special rapporteur, Second Report on Succession of States in Respect of State Responsibility, 70th session, 2018, A/CN.4/719

در تبیین مسائل ناشی از جانشینی در خصوص مسئولیت بین‌المللی دولت، باید تصریح کرد که با وقوع عمل متخلفانه بین‌المللی قبل از زمان جانشینی علی‌الاصول دو حالت رخ می‌دهد: در حالت اول؛ دولت سابق مرتکب عمل متخلفانه شده و تعهد به جبران خسارت^۱ برای او حاصل شده و قبل از زمان جانشینی مستقر شده است. به استناد طرح مسئولیت، او مسئولیت بین‌المللی خواهد داشت و طبیعتاً ناگزیر خواهد بود عواقب فعل یا ترک فعل متخلفانه خود را نیز تحمل و جبران کند. در حالت دوم؛ دولتی مرتکب نقض تعهد بین‌المللی علیه دولت سابق شده است که در نتیجه وقوع آن حق مطالبه جبران^۲ قبل از وقوع جانشینی برای دولت سابق ایجاد می‌شود و او مستحق تقاضای جبران خواهد بود. حال مسئله‌ای که موجب بروز چالش برای دولت‌ها شده این است که در این حالات پس از وقوع جانشینی، تکلیف حق مطالبه جبران و تعهد به جبران خسارت چه خواهد شد؟ آیا این حق و تکلیف با وقوع جانشینی محو می‌شوند یا حالت دیگری را می‌توان تصور کرد؟ متأسفانه تاکنون پاسخ صریح و شفافی به چنین سناریوهایی داده نشده و تنها رویکرد غالب که مورد تبعیت اکثریت قریب به اتفاق حقوقدانان قرار داشته است، دکتترین عدم جانشینی مطلق^۳ یا جانشینی منفی بوده است که به موجب آن، پاسخ تمامی پرسش‌های مذکور منفی است. اما به عقیده برخی حقوقدانان متأخر نمی‌توان این دکتترین را به صورت مطلق پذیرفت (O'CONNELL, 1970: 163).

علی‌الاصول، هر دولتی خود مسئول اعمال متخلفانه خود است و طبیعتاً دولت سابق نیز خود مسئول ارتکاب فعل متخلفانه خویش بوده است. با این حال در این نوشته، اصل بر این قرار گرفته که صرف وقوع جانشینی و از بین رفتن دولت سابق نباید حقوق و تعهدات مذکور که قبل از جانشینی مستقر شده‌اند، دفن شوند، زیرا با توجه به تفاوت‌هایی که اقسام گوناگون جانشینی با یکدیگر دارند، پذیرش راه‌حل واحدی برای تمامی این اقسام، بدون توجه به وقایع روز نادرست است و این حقوق و تعهدات باید تحت شرایطی و با حفظ انصاف، عدالت و توجه به حقوق بشر به گونه‌ای انتقال یابند که حقوق دولت‌ها و اشخاص ذی‌نفع تا حد ممکن به شکلی منصفانه و عادلانه محفوظ بماند و تا حد ممکن از تضییع حقوق دولت آسیب‌دیده خودداری شود. از همین رو در این مقاله پس از تعریف دکتترین جانشینی منفی در بخش اول، در بخش دوم مهم‌ترین دلایل طرفداران این دکتترین و دو رأی مهم در این حوزه شرح داده خواهد شد و پس از روشن شدن پایه‌های استدلالی طرفداران، در بخش سوم لزوم حرکت به سوی رویکردی متناسب، واقع‌گرا و به دور از مطلق‌گرایی بیان خواهد شد.

1. The Obligation to Repair
2. The Right to Reparation
Doctrines of Non-Succession

۳. که آن را عدم جانشینی سنتی نیز نامیده‌اند.

دکترین جانشینی منفی یا عدم جانشینی^۱

با وقوع جانشینی، دولتی تمام یا بخشی از سرزمین خود را از دست می‌دهد و به جای آن، سرزمین یک یا چند دولت موجود توسعه می‌یابد یا در آن سرزمین، دولت یا دولت‌های جدید تأسیس می‌شوند. در نتیجه تمام یا بخشی از سرزمین یک دولت به دولت یا دولت‌های دیگر یا به دولت جدیدالتأسیس تعلق پیدا خواهد کرد. هرچند بدیهی است که با وقوع عمل متخلفانه بین‌المللی حقوقی، برای دولت قربانی فعل متخلفانه و تعهداتی، برای دولت متخلف پدید خواهد آمد، اما در خصوص امکان انتقال این حقوق و تعهدات پس از زمان جانشینی این سؤال جدی مطرح است که آیا جانشینی در این حقوق و تعهدات نیز رخ خواهد داد یا خیر؟ پاسخ اکثریت قریب به اتفاق قدما و حقوقدانان نظیر هرست^۲ به این پرسش منفی بوده^۳ و اصل عدم جانشینی را در این هنگام جاری می‌دانسته‌اند. ایشان امکان وقوع هر نوع جانشینی در حقوق و تعهدات ناشی از ارتکاب فعل متخلفانه بین‌المللی قبل از زمان جانشینی را، پس از آن منتفی می‌دانستند. به این دکترین، دکترین «عدم جانشینی مطلق یا سنتی» گفته شده است (Dumberry, 2007: 35) و برخی از آن با عنوان «جانشینی منفی» یاد کرده‌اند (کرافورد، ۱۳۹۵: ۵۴۷).

به موجب این دکترین، با وقوع جانشینی به هر شکل و در هر شرایطی توابع مسئولیت بین‌المللی از بین می‌رود و معدوم می‌شود، یعنی در فرضی که دولت سابق قبل از وقوع جانشینی مرتکب عمل متخلفانه بین‌المللی شده، دولت یا دولت‌های قربانی، پس از وقوع جانشینی حق مطالبه خسارت نخواهند داشت، زیرا تعهد دولت پیشین به تبع معدوم شدن آن از بین می‌رود و مسئولیت ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی توسط دولت پیشین به دولت جانشین منتقل نمی‌شود؛ یعنی هیچ الزام حقوقی‌ای وجود ندارد که به موجب آن دولت جانشین به استناد عمل متخلفانه بین‌المللی که قبل از زمان جانشینی توسط دولت سابق ارتکاب یافته، جانشین آن دولت تلقی شود و ملزم به جبران عواقب آن باشد. برخی صاحب‌نظران حتی بر این عقیده بوده‌اند که قاعده عدم جانشینی یک قاعده حقوق بین‌الملل عرفی است (Maelksoo, 2003: 257) و آن را امر بدیهی و غیرقابل تشکیک می‌دانسته‌اند که با

1. Non-Succession

2. Sir Cecil Hurst

۳. [در این زمینه] هرست (۱۹۲۴) استدلال می‌کند وضع قاعده جانشینی دولت در خصوص مسئولیت یک دولت کوچک و عقب‌مانده را قادر می‌سازد در برابر همه فشارهای دولت بهتر زمامداری شده و پیشرفته‌تر همسایه‌اش مقاومت کند و به‌عنوان یک تشویق مستقیم به بازگشت به وضعیت اول عمل می‌کند... تا آن دولت خود را از مداخله و جذب در آناژی مستمر و بی‌قاعدگی موجود در مرزهایش در امان فرض کند، بنابراین تضمینی علیه سوء مدیریت کشور است. "[در این زمینه] هاید این‌گونه استدلال نموده است: وضع یک قاعده جانشینی «منافع قدرت‌های بزرگ در الحاق و نابود کردن دولت‌های ضعیف‌تر و عقب‌مانده‌تر همسایه را تقلیل می‌دهد» (کرافورد، ۱۳۹۵: ۵۴۹).

وقوع جانشینی و به تبع قطع حیات دولت سابق، حقوق و تعهدات وی نیز کأن لم یکن تلقی می‌شود. برای مثال آقای براونلی در کتاب خود بر عدم جانشینی صحنه گذارده است، مگر در حالات استثنایی که وحدت داوطلبانه یا تجزیه داوطلبانه و خودخواسته دولت رخ می‌دهد (Brownli, 2003: 632). نمود عینی این دکتترین در دو رأی داوری مهم رابرت.ای. براون^۱ و در قضیه دعاوی هاوایی^۲ هویدا است. هرچند به زعم برخی، آرای رابرت.ای. براون و دعاوی هاوایی مربوط به دوران استعمارگری بوده‌اند و به سبب نفوذ دولت‌های استعمارگر به این شکل صادر شده‌اند و نمی‌توانند بیانگر قاعده‌ای عرفی باشند (Czaplinski, 1990: 346)، اما به هر روی این دو رأی آینه تمام‌نمای سلطه دکتترین جانشینی منفی بوده‌اند.

استدلالات و آرای موافق عدم جانشینی

استدلالات مختلفی به‌ویژه از سوی قدما و حقوقدانانی مانند هاید^۳، شاو^۴ و پائول گوگنهایم^۵ در حمایت از این دکتترین و مسئول نبودن دولت جانشین در قبال ارتکاب عمل متخلفانه توسط دولت دیگر، بیان شده است (Dumberry, 2007: 45)؛ برای مثال، یکی از استدلالات عنوان شده این بوده که دولت فاتح فقط سرزمین دولت سابق را به خود ضمیمه می‌کند یا در آن دولت تأسیس می‌کند، نه دولت سابق و دولتمردان آن و به تبع نتایج ناشی از اعمال متخلفانه آنها را. این دیدگاه که تحت تأثیر تئوری مالکیت قرار داشته، سرزمین را به‌مثابه ملک موروثی پادشاهان و حکام می‌دانسته که قابل انتقال و مبادله بوده است.

استدلال دیگری که برخی طرفداران به آن متوسل شده‌اند، ریشه‌گرفته از اصل حاکمیت^۶ در عرصه بین‌المللی است که با استناد آن گفته شده است، هر دولت جدیدی از قید تعهدات دولت سابق خود رهاست و حیات خود را به‌مثابه لوح مطهر^۷ آغاز می‌کند. این تئوری به‌طور عمده در دکتترین کلاسیک و تا اواخر قرن نوزدهم مورد حمایت قرار داشت. نظریه مطروح، برخاسته از این برداشت از حقوق به‌مثابه مجموعه قواعد و مقررات است که روابط حقوقی در هر سطحی که باشند، اساساً شخصی‌اند و این، در واقع، نه تنها مقتضای عقل و عدل که بازتاب خواست دولت‌ها دانسته می‌شود. از این‌روست که نه تنها مسئول دانستن که حتی صرف سخن گفتن از مسئولیت دولت جانشین مغایر با لوح مطهر آن می‌نماید. البته این مانع از آن نیست

1. Robert E. Brown

2. Hawaiian Claims

3. Hyde

4. Malcom Shaw

5. Paul Guggenheim

6. Principle of sovereignty

7. Tabula Rasa / Clean Slate

این رأی به‌طور خلاصه در بخش ۲ مقاله بیان شده است.

این رأی به‌طور خلاصه در بخش ۲ مقاله بیان شده است.

که کشور جانشینی بتواند به اختیار خود، تعهدی را بپذیرد (فضائلی و ستایش‌پور، ۱۳۹۸: ۱۰۸). تئوری‌هایی از این دست در دهه‌های مختلف به‌ویژه در عصر استعمارزدایی مطرح شد. در ادامه این بخش به ذکر استدلالاتی که در رأی مهم داوری رابرت‌ای. براون و قضیه دعاوی هاوایی در حمایت از دکترین جانشینی منفی انعکاس یافته، می‌پردازیم.

رأی داوری رابرت‌ای. براون^۱ که در سال ۱۹۲۳ صادر شده است، مربوط به الحاق جمهوری‌های بوئر آفریقای جنوبی به بریتانیا در سال ۱۹۰۲ است. براون فردی تبعه آمریکا بود که امتیاز معدن کاری طلا در ترانسوال را در اختیار داشت و در پی اعلام الحاق دولت بوئر آفریقای جنوبی به بریتانیا در سال ۱۸۹۵، از حق خود محروم شده بود. او دعوایی را در سال ۱۸۹۷ در دادگاه‌های آفریقای جنوبی مطرح کرد و پیروز شد، اما دولت از اجرای حکم طفره رفت (U.S.-Great Britain Arbitral Commission, 1923: 120-143). دولت بریتانیا از پذیرش هر نوع مسئولیتی در قبال اعمال متخلفانه بین‌المللی که توسط دولت سابق قبل از زمان الحاق ارتکاب یافته بود، شانه خالی کرد (Atlam, 1987: 35). در پی الحاق جمهوری ترانسوال به بریتانیا، براون موضوع را نزد مقامات بریتانیا مطرح کرد، اما مجدداً از اجرای آن خودداری شد. در نهایت براون دعوای دیگری نزد کمیسیون دعاوی بریتانیا-ایالات متحده به دلیل استنکاف از اجرای عدالت مطرح کرد، با این استدلال که بریتانیا، به‌عنوان دولت جانشین جمهوری‌های بوئر، در برابر تخلف‌های آن جمهوری‌ها پاسخگوست. اگرچه کمیسیون موافق بود که استنکاف از اجرای عدالت از سوی مقامات آفریقای جنوبی رخ داده است، مسئول تلقی کردن بریتانیا به‌عنوان جانشین را رد و بیان کرد: «ما به‌وضوح اطمینان داریم که مسئولیت (آفریقای جنوبی) هرگز از سوی مقامات بریتانیایی پذیرفته یا به عهده گرفته نشده است. نه برحسب قرارداد صلح امضا شده به‌هنگام تسلیم نیروهای بوئر... و نه در اعلامیه الحاق نمی‌توان مقرره‌ای یافت که حاکی از پذیرش مسئولیت با چنین ماهیتی باشد... استدلال نماینده آمریکایی مساوی با این ادعاست که دولت جانشین که سرزمینی را بدون تعهد به پذیرش چنین مسئولیتی و با زور به‌دست آورده است، ملزم باشد گام‌هایی مثبت به‌سوی اصلاح اشتباهات انجام گرفته از سوی دولت پیشین بردارد. ما نمی‌توانیم این دکترین را تأیید کنیم» (کرافورد، ۱۳۹۵: ۵۴۸). بنابراین، با اینکه کمیسیون مذکور خودداری از اجرای عدالت را که در پی وقوع جانشینی حاصل شده مذموم دانسته است، در نهایت بیان داشت که نمی‌توان مقرره‌ای یافت که حاکی از انتقال تعهدات و پذیرش مسئولیت توسط بریتانیا باشد.

اما قضیه دعاوی هاوایی به مسئله الحاق هاوایی به ایالات متحده در سال ۱۸۹۸ بازمی‌گردد که تنها چند سال پس از رأی مذکور در سال ۱۹۲۵ توسط دیوان داوری آمریکا-انگلیس بررسی شد.^۲

1. Robert E. Brown

2. F.H.Redward/ Hawaiian Claims case, Great Britain v. US, 1925

در این قضیه تعدادی از مأموران بریتانیایی در سال ۱۸۹۵ و قبل از وقوع جانشینی، توسط جمهوری هاوایی زندانی و از کشور اخراج شده بودند. دولت بریتانیا حمایت دیپلماتیک را نسبت به اتباع خود اعمال کرد و از جمهوری هاوایی تقاضای غرامت کرد، اما این تقاضا رد شد. پس از وقوع جانشینی دولت بریتانیا مجدداً این ادعا را علیه ایالات متحده مطرح کرد، اما ایالات متحده نیز در سال ۱۸۹۸ این ادعا را رد کرد تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۲۵ دولت بریتانیا ادعای خود را نزد کمیسیون داوری مطرح کرد. در این دعوا بریتانیا با آگاهی از اینکه این موضوع می‌تواند در تعارض با استدلالش در قضیه براون قرار گیرد، تلاش کرد با اشاره به این واقعیت که الحاق جمهوری‌های بوئر به بریتانیا از طریق فتح و تصرف بوده است، درحالی‌که ایالات متحده هاوایی را از راه جدایی داوطلبانه به خود ضمیمه کرده است، میان این قضایا تمییز قائل شود، اما کمیسیون متقاعد نشد.^۱ آمریکا نیز در مقابل استدلال کرد که هیچ قاعده حقوق بین‌الملل را که تعهدات دولتی را که به دولت دیگری ملحق شده است، شناسایی کرده باشد، وجود ندارد^۲، زیرا به نظر کمیسیون نهاد حقوقی‌ای (دولت سابق) که مرتکب تخلف شده است، دیگر وجود ندارد و مسئولیت حقوقی بابت آن تخلف همراه با آن نهاد حقوقی از بین رفته و معدوم شده است.

با در نظر گرفتن این دو رأی مهم استدلالات موافقان جانشینی منفی در دو دسته موافقانی که به شخصی بودن عمل جانشینی استناد کرده‌اند و موافقانی که به استقلال و برابری دولت‌ها اشاره می‌کنند، قابل طبقه‌بندی است.

۱. شخصی بودن عمل متخلفانه بین‌المللی

در خصوص نظریه‌هایی که مورد استناد حقوقدانان طرفدار نظریه عدم جانشینی مطلق بوده است، در ابتدا می‌توان به نظریه‌ای اشاره کرد که نشأت گرفته از حقوق رومی و قانون ژوستینین^۳ است و

۱. کمیسیون بیان داشت: «ما نمی‌توانیم این تمایز ادعایی را بپذیریم. در وهله نخست، این تمایز، فرضی را می‌پذیرد که براساس آن، اصل عام جانشینی در مسئولیت بابت جرم‌ها یک اصل کلی است. در پرتو این اصل جانشینی یک دولت توسط دولت دیگر از طریق فتح و غلبه استثنا است. ما فکر می‌کنیم چنین اصلی وجود ندارد. این اصل، در قضیه براون انکار شد و هرگز تا چنین حدی مطرح نشده است... ما هیچ دلیلی برای تمایز میان خاتمه حیات یک واحد حقوقی در حقوق بین‌الملل از طریق فتح و غلبه و خاتمه حیات آن به‌وسیله دیگر روش‌های ادغام یا محو شدن در دیگر واحدهای حقوقی نمی‌بینیم. در هر صورت آن واحد حقوقی که مرتکب تخلف شده است دیگر وجود ندارد و مسئولیت حقوقی بابت آن تخلف همراه با آن واحد حقوقی از بین رفته است» (کرافورد، ۱۳۹۵: ۵۴۹).

2. Dumberry, ibid, p.79

۳. مدتی پس از اینکه ژوستینین امپراتور روم شرقی به سلطنت رسید، تصمیم به بازسازی سیستم حقوقی گرفت و دستور تدوین و ایجاد قانونی را داد که به‌عنوان «کد ژوستینین» یا «قانون ژوستینین» شناخته می‌شود. کمیته‌ای مرکب از ده نفر در ۴۵۱ق.م برای اولین بار به‌منظور نوشتن مقررات گرد هم آمدند و الواح دوازده‌گانه را ایجاد کردند. به موجب

از نظریه جانشینی جهانی در حقوق و تکالیف که از سوی گروسیوس مطرح شده، ریشه گرفته است. به موجب این نظریه حقوق خصوصی، مسئولیت از فرد متخلف به جانشین او منتقل نمی‌شود (Struma, 2016: 656) و اعمالی که علیه شخص طبق حقوق مدنی یا کنسولی قابل طرح هستند، همیشه علیه وراثت وی قابل طرح نیستند که این قاعده در مورد جرائم مطلق است و نمی‌توان شکایتی علیه وراثت مطرح کرد (Lauterpach, 1927: 132). این شیوه استدلال از مفهومی ناشی می‌شود که در اصطلاح ویژگی «شخصی» فعل متخلفانه خوانده می‌شود و به موجب آن، عمل شخص همراه با خود شخص از بین می‌رود؛ پس صرفاً دولت‌هایی که واقعاً مرتکب عمل متخلفانه بین‌المللی شده‌اند، می‌توانند یا باید بابت آن عمل مسئول تلقی شوند (Daillier, 2009: 618). براین مبنا بیان شده ادعاها و تعهداتی که برای یک دولت در برابر دولت دیگر در نتیجه نقض حقوق بین‌الملل پدید آمده است، قابل انتقال به دیگری نیستند (Struma, 2016: 656). در این خصوص می‌توان به نظر کمیسیون دعاوی بریتانیا-ایالات متحده در قضیه دعاوی هاوایی اشاره کرد که در آن، کمیسیون عنوان کرد در هر صورت آن نهادی که تخلف کرده است، دیگر وجود ندارد و از بین رفته و مسئولیت حقوقی ناشی از آن تخلف نیز همراه با او از بین رفته است (F.H.Redward, Great Britain -U.S. Arbitral Commission: para.105).

نکته شایان توجه در این استدلال آن است که در برخی حالات جانشینی مانند جدایی یا انضمام، حیات دولت سابق متوقف نمی‌شود، بلکه در بخشی از قلمرو ارضی استمرار دارد. به علاوه در فرایند جانشینی، عوامل تشکیل‌دهنده دولت به یک میزان تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند، بلکه به درجات مختلفی تأثیر می‌پذیرند و در نتیجه تحولات مهم به وقوع پیوسته تمام عناصر تشکیل‌دهنده دولت، به طور کامل محو نمی‌شوند (Dupuy, 1998: 43). برای مثال در فرضی که بخشی از قلمرو ارضی دولت A (سابق) با وقوع جدایی از آن جدا شده و در قسمتی از قلمرو ارضی دولت B (جانشین) استقرار یافته، حیات دولت سابق کماکان در بخشی از سرزمین استمرار دارد، بنابراین نمی‌توان دولت سابق را معدوم در نظر گرفت. بنابراین در این اقسام جانشینی الزاماً خاتمه موجودیت و حیات دولت سابق موجب آغاز حیات دولت جانشین نمی‌شود و حتی اگر حیات دولت سابق خاتمه یابد، باز هم عناصری مانند سرزمین و جمعیت همچنان وجود خواهند داشت، درحالی که در حقوق خصوصی با مرگ، ماهیت وجودی فرد ناپدید می‌شود، بنابراین قیاس جانشینی دولت با مرگ اشخاص در حقوق خصوصی همانندی موردنظر را ندارد.

آن، حقوق عرفی را ثبت کردند و سنگ بنای ایجاد حقوق رم را گذاشتند. از این کد به‌عنوان سند یادبود در فرهنگ و تمدن غرب یاد می‌شود، زیرا دربردارنده تحولات و درک مشترکی از حقوق در امپراتوری روم در هزار سال است که پیش از آن هرگز تلاشی برای ثبت و ضبط آن انجام نگرفته بوده است. کد ژوستینین بیانگر حقوق و قواعد پذیرفته شده امپراتوری روم است که بسیاری از قوانین مدرن برگرفته از آن هستند (Jude, 2018: 1-5).

1. Actio personalis moritur cum persona

در استدلال دیگر و برای توجیه شخصی بودن عمل متخلفانه، از اصل تعمیم خطا در وقوع مسئولیت استفاده شده است. مؤلفانی که در نوشته‌های خود بر این باور بوده‌اند که برای وقوع عمل متخلفانه می‌بایست عنصر خطا اثبات شود تا یک کشور مسئول شناخته شود، در نتیجه بر این عقیده بوده‌اند که عمل متخلفانه بین‌المللی شخصی است (Stern, 1998: 335)، درحالی‌که در طرح کمیسیون در خصوص مسئولیت بین‌المللی دولت وجود خطا یا تقصیر به‌عنوان عنصر تشکیل‌دهنده مسئولیت شناخته نشده و صرفاً با نقض تعهد بین‌المللی و منتسب بودن آن به دولت مرتکب^۱، مسئولیت شکل می‌گیرد. در مقابل حقوقدانی چون بریجیت استرن^۲ معتقد است چون مسئولیت بین‌المللی به‌عنوان یک مفهوم عینی^۳ تلقی می‌شود و عنصر قصد^۴ در احراز آن نقشی ندارد، می‌توان انتقال این مسئولیت را به دولت جانشین پذیرفت (شافع و بذار، ۱۳۹۷: ۳۱۹).

با ملاحظه مسائل و تحولات روز در عرصه بین‌المللی و شیوه استدلالی که صورت گرفته، می‌توان به‌وضوح به این نتیجه رسید که هیچ‌یک از نظریه‌های حقوق خصوصی با حقوق بین‌الملل تناسب و همبودی کافی را نداشته و قدرت طرد کامل و مطلق احتمال انتقال حقوق و تعهدات ناشی از مسئولیت بین‌المللی را ندارند. از یک سو این نوع قیاس بسیار ساده‌انگارانه و کهنه است و از سوی دیگر در این نوع قیاس ویژگی روابط بین‌الدولی که به‌ندرت شبیه روابط شهروندان است را مصادره به مطلوب می‌نماید (کرافورد، ۱۳۹۵: ۵۵۱-۵۵۰).

ورزیل از متقدمانی که در برابر این رهیافت مطلق گرایانه ایستاده است، در این زمینه می‌گوید: دکتربین حقوق بین‌الملل با نظریه متداول و انعطاف‌ناپذیری تسخیر شده است که مطابق با آن، بر این مبنا که مسئولیت به‌واسطه ماهیتش، عمیقاً با شخص متخلف گره خورده است، هیچ پرسشی درباره عدم انتقال مسئولیت دولت بابت تخلف‌های بین‌المللی از دولت پیشین به جانشین وجود ندارد... این نظریه حتی اگر به‌خودی‌خود غیرمعقول نباشد، در شکل مطلقش باید رد شود، زیرا موقعیت‌های متفاوت قابل‌تصوری وجود دارد که اجرای این تئوری در آن موقعیت‌ها فارغ از اینکه بدهی‌های به‌جامانده مقطوع است یا خیر، غیرمعقول است. در واقع این نظریه تمایل دارد به‌علت تعمیم ناموجه، به یک اصل جزمی ادعایی غیرقابل‌پرسش بدل شود که در حقیقت چیزی بیش از یک افسانه حقوقی نیست (Verzijl, 1974: 219-220).

۱. ماده ۲ طرح مسئولیت بین‌المللی دولت: «فعل متخلفانه بین‌المللی دولت هنگامی محقق می‌شود که رفتاری اعم از فعل یا ترک فعل: الف) به موجب حقوق بین‌الملل قابل انتساب به آن دولت باشد و ب) نقض تعهد بین‌المللی آن دولت تلقی شود.»

2. Brigitte Stern

3. Objective

4. Intention or Culpa

۲. استقلال و برابری دولت‌ها^۱

استدلال دیگری که طرفداران دکترین عدم جانشینی ارائه می‌کنند این است که دولتی که مرتکب عمل متخلفانه بین‌المللی شده است، صرفاً خود باید بابت نقض تعهدش، مسئول شمرده شود و بسیاری در توجیه آن به ماده ۱ طرح کمیسیون در خصوص مسئولیت دولت‌ها و اینکه گزارشگر ویژه آقای کرافورد بیان داشته‌اند، این قاعده تصدیق‌کننده این اصل مبنایی است که هر دولتی خود مسئول عمل متخلفانه خود است، استناد کرده‌اند.^۲ در اصل این گروه با استناد به اصل مسئولیت مستقل دولت‌ها و این موضوع که یک دولت مسئول و پاسخگوی اعمالی که توسط دولت دیگر ارتکاب یافته است نیست، اقدام به تفسیر جانشینی منفی کرده‌اند، زیرا به عقیده ایشان دو دولت شخصیت حقوقی یکسانی ندارند، در نتیجه دولتی که عمل متخلفانه بین‌المللی را انجام داده است (دولت سابق)، باید پاسخگوی نقضی که صورت گرفته است باشد، نه دولت جانشین که شخصیت متفاوتی دارد.

در خصوص این نوع استدلال، نظر کاوالیری شایان توجه است، به عقیده وی: «اینکه منبع تعهد بین‌المللی چه چیزی باشد، تفاوتی ایجاد نمی‌کند و در صورت نقض قاعده دولت متخلف مسئول خواهد بود. اینکه گمان کنیم می‌توان دولتی را به سبب وقوع فعل متخلفانه دولت دیگر مسئول تلقی کرد، امری غیرمنطقی است» (Cavaglieri, 1931: 190). پژوهشگران طرفدار مکتب سلبی جانشینی دولت نیز هرگونه انتقال پیامدهای مسئولیت بین‌المللی از یک دولت به دولت دیگر را رد و طبق اصل حاکمیت استدلال می‌کنند که دولت جدید به محض ورود به عرصه بین‌المللی، از هرگونه تعهدات کنونی دولت قبلی مبرا است و با لوحی مطهر کار خود را آغاز می‌کند (Dumberry, 2007: 38-40).

این استدلال که بر مبنای اصل استقلال و برابری دولت‌ها بیان شده است، هرچند بسیار معتبر است، نباید در تمسک به آن چنان افراط کرد که اصولی مانند عدالت و انصاف را مطلقاً نادیده گرفت. نکته قابل تأملی که در این استدلال به آن توجه نشده، آن است که به‌عنوان یک موضوع حقوق بین‌الملل مبرهن است که مسئولیت ممکن است فقط متوجه دولتی شود که عمل متخلفانه را انجام داده، اما در این دکترین موضوع مورد بحث این است که آیا تعهد به جبران خسارت که در اثر ارتکاب فعل متخلفانه ایجاد شده است، همراه با ناپدید شدن دولت پیشین از بین می‌رود؟ (Dumberry, 2007: 44-46) و آیا حقوقی که در اثر نقض تعهد بین‌المللی توسط دولت ثالث برای دولت پیشین ایجاد شده نیز نابود می‌شود؟ از دیگر سو باید توجه داشت که شاید این استدلال در وضعیتی مانند جدایی یا انتقال بخشی از سرزمین که در آنها حیات دولت سابق

1. Sovereign Equality of States

۲. ماده ۱: هر فعل متخلفانه بین‌المللی دولت موجب مسئولیت بین‌المللی آن دولت است.

پس از جانشینی نیز استمرار یافته است، مشکلی ایجاد نکند، اما استناد به این استدلال در وضعیتی نظیر تجزیه یا وحدت که در آنها حیات دولت سابق خاتمه یافته و دولت جانشین از نقض تعهد دولت سابق حتی بعد از زمان جانشینی نیز منتفع می‌شود، در منافات با عدالت، انصاف، دارا شدن ناعادلانه و احترام به حقوق دولت خسارت‌دیده و اتباع آن است.

آنچه لازم است مورد توجه ویژه قرار گیرد، این نکته است که در اغلب موارد آثار اصلی و آلام نهایی ناشی از نقض یک تعهد بین‌المللی بر اشخاص و گروه‌های انسانی وارد می‌شود و نه بر دولت‌ها؛ برای مثال در جایی که تعهدات حقوق بشری توسط دولت سابق قبل از زمان جانشینی نقض می‌شود، بالطبع آسیب‌های حاصله بر انسان‌ها وارد شده است و نه مستقیماً بر دولت. بنابراین در چنین مواردی باید تمرکز و رویکرد اصلی حقوق بین‌الملل در مسیری حرکت کند که از حقوق انسانی حمایت کند و تا حد ممکن هیچ فعل متخلفانه‌ای در اثر وقوع جانشینی و به بهانه وقوع آن، بدون پاسخ نماند، به‌ویژه هنگامی که نقض حقوق بشر صورت گرفته و حقوق بخشی از انسان‌ها مورد تعدی قرار گرفته است. بنابراین باید دولتی در مقابل آن پاسخگو باشد، زیرا در موارد این‌چنینی با استثنا وارد کردن بر استقلال مطلق دولت‌ها از بی‌پاسخ ماندن فعل متخلفانه و به تبع آن از نقض حقوق انسان‌ها می‌توان جلوگیری کرد.

در پایان این بخش باید گفت، در دهه‌های اخیر به‌ویژه پس از جنگ سرد و با وقوع وقایعی همچون فروپاشی شوروی و اتحاد دو آلمان حقوقدانان مدرن در خصوص این عقیده و رویکرد مصرّ شدند که دیگر تمسک به رویکرد مطلق گرایانه عدم جانشینی، پاسخگوی نیازهای کنونی و واقعیت‌های جامعه بین‌الملل نیست. هرچند هنوز کارهای تحقیقی بسیار اندکی در این خصوص صورت گرفته، اما آنچه کاملاً درک می‌شود آن است که مسئله جانشینی در مسئولیت بین‌المللی چنان مسئله پیچیده و بحث‌برانگیزی است که دیگر نمی‌توان با صدور یک نظریه مطلق گرایانه به آن پاسخ داد و لازم است با توجه به وقایع روز حقوق بین‌الملل و نیازهای جامعه جهانی، بنابر اقتضای ویژگی‌های خاص هریک از انواع جانشینی، برای آن راه‌حل ارائه کرد. از این‌رو در قسمت بعد نگاهی بر مهم‌ترین نقدهای وارد بر نظریه جانشینی منفی و استدلالات مربوطه خواهد شد.

نقد دگرترین عدم جانشینی: به سوی جانشینی متناسب

با توجه به اینکه پدیده جانشینی تحت تأثیر شدیدترین تحولات سیاسی رخ می‌دهد و از بدو وقوع، مسئله‌ای پرچالش است و همچنین با توجه به اینکه وقوع هریک از اقسام جانشینی در دل خود دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است، از این‌رو اتخاذ راه‌حل کلی برای پاسخگویی به این مسئله در اقسام مختلف جانشینی، با واقعیت‌ها و نیازهای روز عرصه بین‌المللی انطباق ندارد.

حقوق جانشینی دولت‌ها در وهله نخست حقوقی عرفی است (انصاریان و طیبی، ۱۳۹۶: ۳۸)، اما در بین دعاوی مهم‌ترین قضیه‌ای که دکتربین عدم جانشینی را به چالش کشید و در اصل اولین قضیه‌ای که نگاه متفاوتی به این مسئله کرد، قضیه فانونس‌های دریایی^۱ است که در آن بحث جانشینی یونان در خصوص مسئولیت‌های کرت مطرح می‌شود. این قضیه به دعاوی شرکت فرانسوی کولا و میشل^۲ که امتیاز نگهداری از فانونس دریایی در کرت-سرزمینی را که در آن زمان تحت کنترل امپراتوری عثمانی بود- بر عهده داشت، برمی‌گردد. امتیاز مذکور توسط دولت یونان طی جنگ جهانی اول مصادره و به طرح دعاوی مربوط به مسئولیت یونان بابت اعمال ارتكابی توسط کرت پیش از اتحاد با یونان در سال ۱۹۱۳ منجر شد.

در این قضیه دو دعوا مطرح شد؛ یکی از این دعاوی به معافیت کشتی یونانی آگیوس نیکولاس از پرداخت هزینه‌های عادی فانونس مربوط می‌شد که از سوی کرت در قانون مصوب ۱۹۰۸ مقرر شده بود و تا سال ۱۹۱۴ اجرا می‌شد. دیوان داوری این دعاوی را که به جانشینی یونان در خصوص مسئولیت‌های دولت کرت مربوط می‌شد، تجمیع کرد و در مورد ادعای مذکور به این نتیجه رسید که نخست طرز برخورد کرت^۳ در مستثنا ساختن کشتی آگیوس نیکولاس^۴ از پرداخت عوارض فانونس کاملاً خلاف مقررات قراردادی امتیازی بوده است که نسبت به کرت خواه به‌عنوان دولت مستقل خواه به‌عنوان یکی از بخش‌های امپراتوری عثمانی الزام آور بوده است. دوم، امتیاز ارائه خدمات ساحلی از طرف کرت مغایر با شرایط امتیاز فانونس‌های دریایی بود که به شرکت کولا و میشل واگذار شده بود و اعطای این امتیاز به یک شرکت کشتیرانی یونانی مسئله‌ای است که عرفاً باید مورد توجه دولت یونان قرار می‌گرفت. سوم، یونان امتیاز ارائه خدمات ساحلی را پس از جانشینی‌اش نسبت به کرت اجرا می‌کرده، بنابراین عمل غیرقانونی را تأیید کرده و آن را به‌منزله عمل خود تلقی کرده است. در نتیجه یونان به نوبه خود بابت اعمال مربوطه مسئولیت دارد که این مسئولیت تنها می‌تواند نتیجه انتقال مسئولیت مطابق با قواعد حقوق عرفی یا اصول کلی حقوقی که تنظیم‌کننده جانشینی دولت‌ها در کل است، باشد.^۵

1. Lighthouse Arbitration

2. Colla et Michel

3. Crete

4. Agois Nicolaos

۵. دیوان در این قضیه بیان می‌دارد: «...از این منظر مسئله انتقال مسئولیت در صورت تغییرات سرزمینی همه دشواری‌های آن موضوعی را مطرح می‌کند که به اندازه کافی توسعه پیدا نکرده‌اند تا راه‌حل‌های مشخص را تجویز کنند، به‌نحوی که در هر وضعیت ممکن به‌طور مساوی اجرا شوند. پذیرش اصول مربوط به انتقال {مسئولیت} به‌عنوان یک قاعده کلی، از انکار این اصول کمتر ناموجه نیست. این موضوع نسبتاً و اساساً موضوعی است که پاسخ به آن به مؤلفه‌های مشخص متعددی بستگی دارد و دیوان همچنین بیان می‌دارد: راه‌حل باید بر اوضاع و احوال هر قضیه مبتنی باشد... (کرافورد، ۱۳۹۵: ۵۵۸-۵۵۵).

دیوان در بخشی از رأی به صراحت بیان می‌دارد: ارائه یک فرمول کلی و یکسان برای تمام حالات قابل تصور جانشینی غیرممکن است و هر تلاشی برای تدوین چنین راه‌حلی به سبب گوناگونی و تفاوت‌های بسیاری که در قضایایی از این دست وجود دارد، محکوم به شکست خواهد بود (France-Greece Arbitration Commission, 1956: para.81). نکته شایان توجه دیگری که در این رأی بیان شده و در رد استدلال طرفداران دکتترین عدم جانشینی قابل توجه است، بدین شرح است: «...تعهدات غیر قراردادی اشخاص خصوصی که با ماهیتی بسیار شخصی پدید می‌آیند، معمولاً به ورثه منتقل می‌شوند. این بدان معنا نیست که اصول حقوق خصوصی درباره مسائل جانشینی دولت‌ها قابل اجراست، بلکه به منظور آن است که این استدلال صرف که برخی اوقات علیه انتقال تعهدات غیر قراردادی مطرح می‌شود، فاقد قدرت اجرایی است» (France-Greece Arbitration Commission, 1956: para.93). ملاحظه می‌شود، در این قضیه نظرهای دیوان داوری به سبب انتقادهای روشنش از راه‌حل‌های مطلق گرایانه له یا علیه جانشینی در حقوق و تعهدات حاصل از مسئولیت بین‌المللی در آرایمانند رابرت‌ای. براون و دعاوی هاوایی شایان توجه است.

در نهایت می‌توان گفت هرچه پژوهشگر زمان بیشتری را به مسائل جانشینی دولت‌ها اختصاص می‌دهد، بیشتر از قاعده مطلق گرایانه و اتوماتیک‌وار عدم جانشینی، فاصله می‌گیرد (Dumberry, 2007: 38). همان‌گونه که مشخص است در دکتترین عدم جانشینی با نوعی کلی بینی مواجهیم که در آن صرف وقوع جانشینی، هر نوع انتقال حق یا تعهد ناشی از ارتکاب فعل متخلفانه بین‌المللی خودبه‌خود و به دلیل معدوم شدن دولت سابق منتفی می‌شود. این دیدگاه با پایه‌های استدلالی سست، نه تنها با ویژگی‌های خاص هریک از انواع گوناگون جانشینی تطابق ندارد (زیرا در بعضی اقسام حیات دولت سابق در بخشی از قلمرو ارضی ادامه دارد)، بلکه می‌تواند به تضییع حقوق اشخاص حقیقی و حقوقی و دولت‌ها منجر شود. در حالی که به نظر می‌رسد با وقوع جانشینی حقوق و تعهداتی که حاصل شده بوده‌اند، تحت شرایطی معدوم نمی‌شوند و قابل مطالبه خواهند بود.^۱ در ادامه به مهم‌ترین استدلالاتی که در مقابل دکتترین عدم جانشینی قد علم کرده‌اند، اشاره خواهد شد.

۱. عدالت و انصاف

از انصاف به عنوان راه‌حلی برای تمام مشکلات جانشینی دولت نام برده شده است (O'Connell)

۱. این پرسش که در کدام یک از اقسام جانشینی و در چه شرایطی پس از وقوع جانشینی، می‌توان حقوق یا تعهدات حاصل از مسئولیت بین‌المللی را مطالبه کرد، خود بحث مفصلی است که از حوصله این مقاله خارج است و بیان آن فرصت جداگانه‌ای می‌طلبد.

(268: 1956). انصاف در کنار عدالت عنصر مهمی است که برای تعدیل نظریه مطلق‌گرایی عدم جانشینی و حرکت به سمت جانشینی متناسب، باید به آن توسل جست. نویسندگانی چون ولکوویچ از مفهوم عدالت و انصاف به‌عنوان سنگ بنا و اساس تحلیل‌ها و استدلال‌ها خود در این حوزه استفاده کرده‌اند (Dumberry, 2007: 280). شاید توجه به مفاهیمی چون انصاف، عدالت و جلوگیری از دارا شدن ناعادلانه، بیشتر رنگ و بوی اخلاقی داشته باشد اما باید توجه نمود که اخلاق، ارزشها و هنجارهای اخلاقی، باورهای انسانی و نقشی که در پهنه بین‌الملل بازی میکنند از امور درخور توجه عرصه بین‌المللی کنونی است که آن را به شدت تحت تأثیر خود قرار داده است. باید‌ها و نباید‌های اخلاقی و گرایش به آن‌ها در کل مجموعه به هم بافته شده حقوق بین‌الملل اثر می‌گذارند. از آنجا که هدف قواعد حقوق بین‌الملل در کل، ترسیم چارچوب حقوقی الزام‌آور برای بازیگران جامعه بین‌المللی است، بهترین شاکله ترسیمی، شاکله‌ای است که مبین مجموعه ارزشی و اخلاقی مورد قبول همه آنها باشد که قرار است از آن پیروی کنند (حدادی و ستایش‌پور، ۱۳۹۶: ۷۸۷).

در بحث جانشینی وقتی از انصاف سخن به میان می‌آید، سؤال اساسی آن است که آیا استفاده از اصول منصفانه در بحث جانشینی بحثی خارج از حقوق است یا جزئی از حقوق است. قاضی هودسون در نظریه جداگانه که به رأی انشعاب از رود میوز ضمیمه کردند، بیان داشتند که «اصل انصاف از اصول حقوق بین‌الملل است و در پاره‌ای موارد مستقیماً در حقوق قابل اعمال است و از این نظر با اصل صلاح و صوابدید متفاوت است» (P.C.I.J., 1937: para.81-83).

در بند ۱ ماده ۱۷ و بند ۱ ماده ۱۸ کنوانسیون وین در خصوص جانشینی در اموال، اسناد، دیون و آرشيو ۱۹۸۳ از سهم منصفانه سخن به میان آمده است.^۲ در ماده ۷ طرح پیشنهادی انجمن حقوق بین‌الملل در سال ۲۰۱۵ در خصوص جانشینی دولت در مسائل مربوط به مسئولیت دولت نیز آمده است: «۱. در وقوع جانشینی که در آن امکان تعیین یک دولت جانشین وجود ندارد، تمامی دول جانشین از حقوق یا تعهدات حاصل از ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی به شکل منصفانه^۳ متمتع می‌شوند. مگر اینکه دولت‌ها یا سایر تابعان حقوق بین‌الملل که در موضوع دخیل هستند به‌نحو دیگری توافق کنند. ۲. به‌منظور تعیین سهم منصفانه از حقوق یا تعهدات برای دولت جانشین، ضوابطی باید در نظر گرفته شوند...» (Cohen, 2015: 715) همین انجمن در سال ۲۰۰۱ در ماده ۸ طرحش در خصوص اموال بیان کرد: «نتیجه

1. ex aequo et bono

2. Article 17: Separation of part or parts of the territory of a State: "1... (c) moveable State property of the predecessor State, other than that mentioned in subparagraph (b), shall pass to the successor State in an equitable proportion..."

Article 18: Dissolution of a State: "1... (d) movable State property of the predecessor State, other than that mentioned in subparagraph (c), shall pass to the successor States in equitable proportions..."

3. Equitable

تخصیص اموال و دیون باید منصفانه باشد» و در بند ۲ این ماده سخن از لزوم حصول نتیجه منصفانه به میان آورد و پرداخت غرامت را برای حصول شرایط منصفانه ضروری دانست. تأکیده‌های صورت گرفته در اسناد بین‌المللی دلالت بر اهمیت «انصاف» در بحث جانشینی دارد. از این رو به نظر می‌رسد نظر قاضی هودسون در رأی مذکور، به قضیه جانشینی قابل تعمیم باشد و اعمال اصل انصاف به منزله یکی از اصول حاکم بر جانشینی قلمداد شود.^۱

این مسئله را می‌توان به این شکل مطرح ساخت که آیا رعایت انصاف دارای ماهیت «درون حقوقی»^۲ است یا «فراحقوقی»^۳ یا «ضدحقوقی»^۴. درون‌قانونی بودن به این معناست که اعمال انصاف به منزله اعمال حقوق است و مبنایی جداگانه نسبت به حقوق ندارد و فراقانونی بودن به این معناست که اعمال انصاف به کارگیری مفهومی مجزا و خارج از حقوق است و می‌بایست به صورت مجزا، ولی توأماً با حقوق به کار رود که این موضوع پهنایی گسترده‌تر برای تصمیم‌گیری را به قاضی می‌دهد. ضدقانونی به این معناست که انصاف به‌عنوان شاخصی مجزا در حقوق در نظر گرفته شود که حتی می‌تواند اصول حقوقی را بی‌اثر سازد که در واقع بدون موانع دست‌وپاگیر حقوق، در مورد جانشینی قابلیت اعمال دارد. از آنجا که انصاف در جانشینی شرط ضروری و حصول نتایج منصفانه از شرایط صحت تخصیص اموال تلقی می‌شود، از این رو انصاف در این بحث دارای ماهیت «درون‌قانونی» است و در واقع اعمال انصاف به منزله اعمال حقوق تلقی می‌گردد (باقری ایبانه، ۱۳۹۰: ۱۸۰).

یکی دیگر از نکاتی که در انتقاد به دکترین مذکور می‌توان به آن اشاره کرد، جلوگیری از دارا شدن ناعادلانه^۵ است. در بند ۲ ماده ۷ مصوبه پیشنهادی مذکور، انجمن حقوق بین‌الملل در سال ۲۰۱۵ از مسئله جلوگیری از دارا شدن ناعادلانه به‌عنوان یکی از عواملی نام برده است که در تعیین و تقسیم میزان تعهد یا حقوق ناشی از مسئولیت باید مورد توجه قرار گیرد و در مواد دیگری نظیر بند ۵ ماده ۱۲ نیز به آن اشاره شده است (Cohen, 2015: 715-718). رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه فلات دریای شمال از آرای مهم دیوان است که در آن به مسئله انصاف در مفهوم درون‌حقوقی اشاره شده است. دیوان اعمال اصل انصاف در این خصوص را به منزله اعمال جزئی از حقوق در نظر گرفت و ادعای دانمارک و هلند را در خصوص الزام‌آور بودن قواعد انصاف خارج از حقوق بین‌الملل را مردود اعلام کرد (Rothpiejir, 1972: 6). بنابراین به نظر می‌رسد این برداشت از انصاف قابل تعمیم به بحث جانشینی و ابعاد گوناگون آن باشد و رعایت انصاف و حصول نتیجه منصفانه شرط لازم برای حل حقوقی مسائل این حوزه من جمله مسائل مربوط به جانشینی دول در حقوق و تعهدات حاصل از مسئولیت بین‌المللی

1. Hudson J Individual Opinion
 2. Infra legem
 3. Intra legem
 4. Contra legem / secondom
 5. Unjust Enrichment

است. بنابراین با توجه به اسناد مذکور و رویکردی که حقوق بین‌الملل به مسئله انصاف دارد، توسل به دکتربین مطلق‌گرایانه عدم جانشینی، خالی از وجه است.

۲. ارتباط مستقیم میان عمل متخلفانه بین‌المللی و سرزمین یا جمعیت

گاه پیوند بین تعهدات ایجادشده در اثر ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی توسط دولت سابق، با قلمرو ارضی چنان است که نمی‌توان صرف معدوم شدن دولت سابق و بدون توجه به چنین ارتباطی، زیان دیده یا زیان دیدگان را از مطالبه خسارت منع کرد. برای مثال ممکن است دولت سابق پیش از وقوع جانشینی یکی از تعهدات ارضی خویش نسبت به مرز مشترکی را که با دولت دیگر داشته است، نقض کرده باشد؛ در چنین حالتی علی‌الاصول دولت جانشین که اکنون آن قلمرو ارضی را در اختیار دارد، نمی‌تواند با ذکر این موضوع که نقض تعهد توسط دولت سابق ارتکاب یافته است، از عواقب آن شانه خالی کند. انعکاس این رویکرد و پذیرش چنین ارتباطی به‌عنوان یک عنصر مهم و تأثیرگذار برای بررسی امکان انتقال تعهد ناشی از مسئولیت بین‌المللی به دولت جانشین را در مصوبه انجمن حقوق بین‌الملل ۲۰۱۵ در این موضوع می‌توان مشاهده کرد. وجود چنین پیوندی به‌عنوان عاملی مهم و حیاتی در کنار وجود شرایط دیگر می‌تواند به انتقال تعهد به دولت جانشین منجر شود. انجمن مذکور در بند ۵ ماده ۱۲ بیان می‌دارد: «به‌منظور تعیین سهم منصفانه از حقوق و تعهدات دولت سابق و دولت جانشین، ضوابطی که می‌توانند در نظر گرفته شوند شامل وجود ارتباط و پیوند خاص میان عملی که منجر به مسئولیت بین‌المللی شده، اندازه قلمرو ارضی و جمعیت و... می‌باشد»^۱. مسئله، وجود چنین ارتباطی و اهمیت آن، در بررسی‌های صورت گرفته توسط کمیسیون حقوق بین‌الملل در خصوص این موضوع نیز منعکس شده است. برای مثال در بند ۳ پیش‌نویس ماده ۷ کمیسیون که به جانشینی بخشی از دولت در فرض جدایی اختصاص یافته است، در دومین گزارش گزارشگر ویژه، آقای اشتروما آمده است: «...تعهد حاصل از عمل متخلفانه بین‌المللی دولت سابق، در جایی که ارتباط مستقیمی بین عمل یا نتایج آن و سرزمین دولت یا دولت‌های جانشین وجود دارد؛ برای دولت سابق و دولت جانشین مفروض است...» (Struma, 2018: 53). اهمیت وجود چنین ارتباطی به اندازه‌ای است که در قضیه تجزیه چکسلواکی توجه طرفین درگیر جانشینی به این موضوع مشاهده می‌شود. در ماده ۵ قانون اساسی چک بیان شده است که این دولت حقوق و تعهدات ناشی از اقدامات دولت سابق را نسبت به مواردی که مربوط به حاکمیت آن دولت بر سرزمین تحت سیطره کنونی چک می‌شود، خواهد پذیرفت (Mikulka, 1990: 110). بنابراین وجود عنصر سرزمین و جمعیت و تأثیر آنها بر آثار جانشینی چنان است

1. State Succession in Matters of State Responsibility, art.12

که نمی‌توان بدون توجه به آنها و صرف معدوم شدن دولت سابق، زیان‌دیدگان را از مطالبه حقوقشان محروم ساخت و بی‌توجهی دکتترین عدم جانشینی به این عناصر به‌عنوان واقعیت‌های عینی جانشینی سبب شده است این دکتترین از مسائل و واقعیت‌های جامعه بین‌المللی فاصله گیرد و کارایی خود را از دست بدهد.

۳. حقوق بشر و انسانی شدن حقوق بین‌الملل

در نیمه قرن بیستم با عطف به افزایش توجه‌ها به حقوق افراد انسانی، ضرورت حرکت از دولت‌محوری به انسان‌محوری در حقوق بین‌الملل حس شد، به‌طوری‌که در سال ۱۹۴۸ میلادی اعلامیه جهانی حقوق بشر به تصویب رسید و پس از آن نیز اسناد و اعلامیه‌های متعددی در این زمینه تدوین شدند. انسانی شدن حقوق بین‌الملل عمومی تحت تأثیر حقوق بشر، قبل از هر چیز توجه خود را از رویکرد دولت‌محور، به فردمحور تغییر داده است و یکی از مهم‌ترین چالش‌ها در دهه‌های اخیر پیدا کردن سازوکاری به‌منظور حمایت از بشر در برابر آسیب‌ها و گزندها و حفظ حقوق و کرامت وی بوده است. تأثیر حقوق بشر و هنجارهای حقوق بشر دوستانه محدود به بخش معین و خاصی از حقوق بین‌الملل نبوده و اثر آن به میزان مختلفی در بخش‌های مختلف گسترش یافته است (Meron, 2006: 1). هنگامی‌که ادعایی ناشی از ایراد صدمه بر یک فرد یا تعدادی از افراد مطرح می‌شود، ورود صدمه مادی یا معنوی بر فرد می‌تواند به‌عنوان معیاری برای مطالبه خسارت به‌کار رود. در پی فروپاشی یوگسلاوی سابق که قربانیان متعددی در پی داشت و به‌دنبال وقایع و تحولاتی که در آن دوران رخ داد، در جلسه عمومی کمیته حقوق بشر در ۱۹۹۲ این دیدگاه مطرح شد که نمی‌توان ساکنان سرزمین یوگسلاوی سابق را به‌سبب تجزیه و فروپاشی دولت، از تضمینات حاصل از اسناد بین‌المللی حقوق بشری محروم ساخت. این اسناد مستقیماً حقوقی را برای افراد در نظر می‌گیرند، بنابراین نمی‌توان در نتیجه جانشینی دولت آنها را از حقوقشان محروم ساخت (Meron, 2006: 249).

کمیته حقوق بشر در نظریه عمومی شماره ۲۶(۶۱) خود در ۱۹۹۷ بیان داشت: «حقوق مندرج در میثاق حقوق مدنی و سیاسی متعلق به افراد ساکن در قلمرو هر یک از دولت‌های عضو است. همان‌گونه که از دیدگاه مستمر کمیته حقوق بشر در عملکرد طولانی‌مدت آن آشکار است، چنین حمایتی همراه با سرزمین منتقل می‌شود و همچنان شامل حال آنها خواهد شد؛ این امر صرف‌نظر از هرگونه تغییر در دولت عضو (از جمله فروپاشی و تبدیل آن به چند دولت، جانشینی دولت یا هر عمل متعاقبی از جانب آن دولت به‌منظور محروم کردن افراد از حقوق مندرج در میثاق) اتفاق می‌افتد» (UNHR, 1997: para.4). هرچند نظریه مذکور به حقوق مندرج در میثاق حقوق مدنی و سیاسی اشاره کرده و آن را انفکاک‌ناپذیر از سرزمین دانسته است، اما شاهدهی است بر این موضوع که حقوق انبای بشر در هر شرایطی باید مورد توجه و در

اولویت قرار گیرد و این حقوق نمی‌تواند صرف وقوع جانشینی تعطیل شود. در حالی که با قبول عدم جانشینی مطلق ممکن است انواع حقوق انسان اعم از حق مالکیت، تجارت، امنیت اجتماعی، مسکن، دارو، تحصیلات، مراقبت از فرزند و سرمایه کافی برای زندگی تهدید شود. عملکرد کمیته نیز به شکلی مؤثر بدین سو جهت‌گیری کرده که زمانی که ساکنان یک سرزمین از حمایت بین‌المللی از حقوق خویش بهره‌مند می‌شوند، این تمتع حتی تحت تأثیر تغییرات در دولت‌ها و حکومت‌ها باز هم مورد حمایت خواهد بود و این مسئله استدلال مهمی است که در برابر مطلق‌گرایی نظریه جانشینی منفی می‌توان از آن بهره برد.

فرایند حرکت به سوی انسانی‌سازی حقوق بین‌الملل و حاکمیت قانون به‌منظور تحقق عدالت و صلح، در واقع از حقوق بین‌الملل نوین در خدمت بشر و حفاظت از کرامت انسانی و رای اهداف متعالی دیگر حقوق بین‌الملل پرده برمی‌دارد. از این رو ضروری بودن بازنگری در مفاهیم و نظریه‌هایی مانند نظریه جانشینی منفی با توجه به تأثیر منفی این دست نظریه‌های حاکمیت‌محور، اجتناب‌ناپذیر است و شاید به همین دلیل است که کمیسیون حقوق بین‌الملل مجالی برای طرح مسائل جانشینی دولت‌ها در حوزه مسئولیت بین‌المللی یافته و آن را در دستور کار خویش قرار داده و این زمان را، زمانی مناسب برای رفع ابهامات این حوزه دانسته است.

بنابراین حقوق بشر و حرکت مردمان در جهت استیفای حقوقی نظیر حق تعیین سرنوشت، همان‌گونه که می‌تواند جرقه‌ای برای شکل‌گیری جانشینی و برای مثال وقوع جدایی چاره‌ساز شود، به همان شکل، می‌تواند بر آثار و توابع جانشینی پس از وقوع آن نیز تأثیر بگذارد. در نتیجه اهمیت و جایگاه حقوق بشر که ممکن است در اثر وقوع جانشینی مورد تعدی و تفریط قرار گیرد، به حدی است که نمی‌توان صرف استناد به نظریه مطلق‌گرایانه جانشینی منفی، نسبت به آن بی‌تفاوت بود. صدور حکمی کلی برای حقوقی که در اثر مسئولیت بین‌المللی برای دولت زیان دیده ایجاد شده است، در همه اقسام جانشینی و بی‌توجه به نقض صورت‌گرفته و شرایط خاص هر قسم جانشینی، دیگر نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای حقوق بین‌الملل در عصر حاضر باشد.

نتیجه‌گیری

تا سال‌های اخیر تنها پاسخی که به امکان وقوع جانشینی در حقوق و تعهدات ناشی از مسئولیت دولت پیش از وقوع جانشینی داده می‌شد، عدم جانشینی مطلق بوده است. هرچند موافقان و طرفداران دکتربین جانشینی منفی در حمایت از آن به ماهیت شخصی مسئولیت و اصل برابری و استقلال دولت‌ها توسل جسته‌اند، با توسعه حقوق بین‌الملل و تحولات روز

جامعه بین‌المللی، جامعیت این دکترین و سازگاری آن با اصول عدالت و انصاف به چالش کشیده شده است.

از یک سو باید به تفاوت‌های موجود در اقسام گوناگون جانشینی توجه کرد. برای مثال در بعضی از اقسام، حیات دولت سابق در بخشی از سرزمین استمرار می‌یابد، اما در این دکترین به این مسئله توجه نشده یا در فرضی که دولت ثالثی قبل از جانشینی عمل متخلفانه‌ای علیه دولت پیشین مرتکب شده و برای دولت سابق حق مطالبه پدید آمده باشد، باز هم طبق این دکترین، با وقوع جانشینی دولت جانشین حق مطالبه را نخواهد داشت، ولو اینکه در این بین حقوق انسان ضایع و پامال شود. از دیگر سو، این دکترین با اصل دارا شدن ناعادلانه نیز مغایرت دارد. منتقدان با توسل به حقوق بشر و حرکت به سوی انسانی شدن حقوق بین‌الملل بیان داشته‌اند که این دکترین بدون توجه به حقوق انسان و تضییع آن به شکلی مطلق‌گرایانه حکم صادر کرده است و دیگر پاسخگوی نیازهای کنونی جامعه بین‌المللی نیست. علاوه بر این وجود عناصری مانند ارتباط مستقیم عمل متخلفانه بین‌المللی با سرزمینی که بعد از جانشینی تحت سیطره دولت جانشین قرار گرفته یا جمعیتی که در آن سرزمین مستقرند، واقعیت مهمی است که نباید به آنها بی‌اعتنا بود.

با توجه به استدلال‌های مذکور و با نگاهی به آرای اخیر صادره در این حوزه می‌توان دریافت، عصر حکومت مطلق‌گرایی و صدور حکم کلی برای این مسئله بدون توجه به شرایط و ویژگی‌های خاص هریک از انواع جانشینی به پایان رسیده است و لازم است مسائل این عرصه با توجه به شرایط و ویژگی‌های اقسام گوناگون جانشینی، حقوق بشر، رعایت انصاف و با توجه به واقعیت‌های روز حقوق بین‌الملل بررسی شوند. بنابراین با توجه به چرخش تمرکز و توجه حقوق بین‌الملل از دولت‌محوری به سمت حق‌های بشری و انسانی شدن آن و همچنین به منظور جلوگیری از بدون جبران ماندن عمل متخلفانه بین‌المللی، تمسک به جانشینی متناسب اجتناب‌ناپذیر است. بررسی اقسام گوناگون جانشینی و اینکه در کدام یک از این اقسام امکان وقوع جانشینی وجود دارد و در کدام یک عدم جانشینی جاری است، مفصل است که بحث در خصوص آنها تحقیق‌های جداگانه‌ای را می‌طلبد و از حوصله این مقاله خارج است.

منابع

۱. فارسی

الف) کتاب‌ها

۱. انصاریان، مجتبی؛ سبحان طیبی (۱۳۹۶)، تأسیس و جانشینی دولت‌ها، تهران: مجد.

۲. کرافورد، جیمز (۱۳۹۵)، *حقوق مسئولیت بین‌المللی (قواعد عمومی)*، ترجمه ابراهیم گل علیرضا و همکاران، تهران: سنگلج.

ب) مقالات

۳. شافع، میرشهبیز؛ بذار، وحید (۱۳۹۷)، «جانشینی دولت‌ها در مسئولیت بین‌المللی»، *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ش ۸۱، ص ۳۳۶-۳۱۵.
۴. حدادی، مهدی؛ ستایش‌پور، محمد (۱۳۹۶)، «کنکاش در لزوم وجود نهاد "مسئولیت اشتقاقی" در آورده‌های کمیسیون حقوق بین‌الملل»، *فصلنامه مطالعات حقوق عمومی*، دوره ۴۷، ش ۳، ص ۷۹۵-۷۷۱.
۵. فضائلی، مصطفی؛ ستایش‌پور، محمد (۱۳۹۸) «بایستگی جانشینی دولت‌ها بر مسئولیت بین‌المللی به منزله یک گزاره حقوقی بین‌المللی؛ چیستی و چالش‌ها»، *فصلنامه مطالعات حقوق عمومی*، شماره ۱، ص ۱۰۸-۱۰۹.

ج) رساله‌ها

۶. باقری ابیانه، علیرضا (۱۳۹۰)، «بعاد حقوقی جانشینی کشورها در حوزه اقتصادی»، رساله دکتری حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه علامه طباطبائی.

۲. انگلیسی

A) Books

1. Brownli, Ian (2003), *Principles of Public International Law*, 6th edition, Oxford, Clarendon press.
2. Daillier, Forteau and Pellet (2009), *Droit International Public*, LGDJ, 8th edition.
3. Dumberry, Patrick (2007), *State Succession to International Responsibility*, Martinus Nijhoff publ.
4. Dupuy, Pierre-Marie (1998), *Droit international public*, 4th edition, Paris, Dalloz.
5. Lauterpacht, Hersch (1927). *Private law sources and Analogies of international law*, London: Longmans, Green and Co. Ltd.
6. Maelksoo, Lauri (2003), *Illegal Annexation and State Continuity: The Case of the Incorporation of the Baltic States by the USSR*, Leiden, Martinus Nijhoff publ.
7. Mikulka, Vaclav (1990), *The Dissolution of Czechoslovakia and Succession in respect of treaties*, Martinus Nijhoff publ.
8. O'CONNELL, D.P (1970), *International Law*, London, Stevens & Sons, Vol. II.
9. O'Connell, D.P. (1956), *The Law of State Succession*, Cambridge, Cambridge University Press.
10. Stern, Brigitte (1998), *Dissolution Continuation and Succession in Eastern Europe*, The Hague, Martinus Nijhoff publ.

11. Verzijl, J.H.W (1974), *International Law in Historical Perspective*, Leiden, A.W. Sijthoff, 9 vols.

B) Articles

12. Atlam, Hazem M (1987), "National Liberation Movements and International Responsibility", in: *Marina Spinedi and Bruno Simmaeds*, United Nations Codification of State Responsibility, New York, Oceana, pp.258-281.
13. Czaplinski, Wladyslaw (1990), "State Succession and State Responsibility", 28 *Canadian Y.I.L.*, pp.339-359.
14. Jude, Irika (2018), "The Influence of Justinian Code in classical and post classical period", *University of Ibadan Nigeria*, pp.1-11.
15. Roth pfeffer, Tomas (1972), "Equity in the North Sea Continental Shelf Cases", A Case Study in the Legal Reasoning of the International Court of Justice", 42 *Nordisk Tidsskrift Int'l Ret 81*, pp.81-103.
16. Struma, Pavel (2016), "State Succession in Respect of International Responsibility", *The Geo.Wash.Int'l L.Rev.*, pp.653-678.

C) Documents

17. Vienna Convention on Succession of States in respect of Treaties, 1978,
18. Vienna Convention on Succession of States in respect of State Property, Archives and Debts, 1983.
19. Nationality of Natural Persons in relation to the Succession of States, 1999.
20. UN/Human Rights Committee, General Comment No.26: Continuity of Obligations, doc.CCPR/C/21/Rev.1/Add.8/Rev.1, 1997.
21. The Peter Pázmány University, Appeal from a Judgment of the Hungary/ Czechoslovakia Mixed Arbitral Tribunal, P.C.I.J., 1933.
22. Diversion of Water from the Meuse, *Neth v.Belg.* (Hudson J Individual Opinion), P.C.I.J., 1937.
23. Robert.E.Brown, United States v.Great Britain, U.S-Great Britain Arbitral Commission, U.N.R.I.A.A., 1923.
24. Hawaiian Claims case (F.H. Redward), Great Britain v.United States, U.N.R.I.A.A., 1925.
25. Lighthouse Arbitration case, France and Greece Arbitral Commission, U.N.R.I.A.A., 1956.
26. Report by Mr. Manfred Laches , Chairman of the Sub-Committee on Succession of States and Governments on the 15th Session of the International Law Commission, 1963, U.N. Doc. A/CN.4/160, I.L.C. Report, A/5509 (A/18/9), annex II, 1963.
27. Report by Mr.Roberto Ago, Chairman of the Sub-Committee on State Responsibility on the 15th Session of the International Law Commission, 1963.
28. Report by Mr.Marcelo Kohen State Succession in Matters of State Responsibility, Yearbook of Institute of International Law, Tallinn Session , vol 76, 2015.

29. Report by Mr.Pavel Struma-Special rapporteur, First Report on Succession of States in Respect of State Responsibility,69th session,A/CN.4/708,2017.
30. Report by Mr.Pavel Struma-Special rapporteur Second Report on Succession of States in Respect of State Responsibility,70thsession,A/CN.4/719,2018.
31. Commentaries to the ILC Draft Articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts,GAOR,56th Session,Suppl.10,59,119.